



«کنون که سر و امی گردانم و به چیزی کم
از چهل سال همدمی و همقدمی ها
می نگرم، آنچه از یادهایم - پاکیا دهایم -
بیرون می کشم - شهدالله - از مرد جز
فضیلت و نجابت و عشق به آموختن و
آموزانیدن چیزی نمی یابم و نه حتی ترک
اولایی»

تحقیق و تواضع

● دکتر محمد جاوید صباغیان

بنده مرحوم استاد احمدی بیرجندی را سالیان درازی بود که می شناختم. و به سخن کوتاه و در نگاهی کلی، مهمترین ویژگی ایشان را در کار علمی و در روابط اجتماعی تحقیق و تواضع ایشان می دانستم. این ویژگی، برای هر کس، در هر پایه ای که ایشان را می شناخت، از همان آغاز آشنایی به چشم می آمد. و فروتنی، هر چند در حقیقت یک خوی پسندیده انسانی است، اما یک صفت شایسته و بایسته هم هست برای هر پژوهنده ای، یعنی بی آن، تحقیق، بدرستی، تحقق نمی یابد. پژوهشگر فروتن است. بخصوص که در زمینه امور نظری و علوم انسانی می تواند از ورای «من» و رعوتیهای آن به آنچه راست و درست است دست یابد و تحقیق او «تحقیق» بشود و در خوداستاد برای دیگران، خوب، چنانکه گفتم این یک داوری کلی بود در بادی نظر درباره استاد احمدی، و من، بر آن، تعهد ایشان را هم می افزایم و عرض می کنم که: ایشان در خیل نسل خویش از معدود کسانی بود که قلمشان یا در پهنه دانش رقم می زد یا در گستره ایمان. آن مرد بزرگ در روزگار خویش هر کاری که کرد از قلمرو این دو مقوله بیرون نبود. و اینک نمونه را ذکر خیری می کنم از این اندک شماران، از مرحوم استاد احمد آرام. او هم تا بود در عرصه علم یا ایمان قلم برمی داشت، و هر دو، واقع، از این نظرگاه، به رغم دگرگونی موضوعی آثارشان، یگانه بودند.

باری، یادم هست که چند سال پیش، مجله کیهان فرهنگی از من و دو تن دیگر، که یکی از ایشان استاد احمدی بود، دعوت کرده بود که پیرامون شخصیت علمی و ادبی و آثار دوستی دانشور سخن بگوییم، و آن مجله، آن مطالب را در ویژه نامه آن دانشی مرد، درج و منتشر کند. جلسه گفت و شنود، در خانه آن دوست تشکیل شده بود. و من می دیدم که آقای احمدی، با چه وسواس مسؤولانه ای، بی هیچ محذوری، از آن مرد و کارهای او سخن می گفت و می گوید که چیزی گزافه نگویید و پای سخن را از صراط صواب بیرون نگذارید.

روانش شاد و از خوان رحمت حق برخوردار باد

چشم باز کردم خود را در دانشکده ادبیات مشهد یافتیم. پس از آن، باز هر یک دو ماه یک بار، شرتنگ هستی را به مشهد همدمیها از کام جان می ستردیم - و آخرین بار همین یک ماه پیش بود، در سرای خود استاد احمدی بیرجندی.

کنون که سر و امی گردانم و به چیزی کم از چهل سال همدمی و همقدمی ها می نگرم، آنچه از یادهایم - پاکیا دهایم - بیرون می کشم - شهدالله - از مرد جز فضیلت و نجابت و عشق به آموختن و آموزانیدن چیزی نمی یابم و نه حتی ترک اولایی.

ناله گره خورده در گلو را به فریادی بیرون می افشانم و می پرسم: «مردا مرد فضیلت و نجابت! یادت هست درباره آن نوشته طنزآلود و انتقادآمیزم در حق منوچهری و قصیده «آلا یا خیمگی خیمه فرو هل» نامه ای به تبریز نوشته بودی - بزرگوارانه اما اندکی برآشفته - که: چرا قصیده به این استواری رایه بازی گرفته ام؟ و من بر آن بودم - و هنوز برآنم - که این، یکی از سخیف ترین قصیده های فارسی است بی هیچ انسجامی در ساختار و در تصویر مرد نجابت و فضیلت! یادت می آید پس از چاپ مقاله ای در معرفی و انتقاد کتابی از دوست مشترکمان، - که نوشته بودم، گفتم: «بهرتر بود به این صراحت نمی نوشتید» و من گفتم «استاد! جان دانش به رد و نقد زنده است.»

مرد فضیلت و نجابت! به یاد داری که پس از نقدی که بر تصحیح و شرح گلستان نوشتم، بزرگوارانه گفتید: «بیش از سه چهارم نوشته هایت درست بود، اما گمان می کنم مؤلف را آزرده باشید» و من سخن افلاطون را گفتم که گفته بود: «هر چند سقراط بر من عزیز است اما حقیقت عزیز تر است.»

ای مرد چند از بزرگواری و نجابت تو سخن بگوییم، و چند از آن دقت و وسواس بگذار بسته نامه هایت را جمع، و سقره یادهایم را - پاکیا دهایم را - برچینم و پس از آنکه قلم را لختی گریانیدم، با نوای غماگین ابوالفضل بیهقی در سوگ آن نجابت تاریخ و فضیلت انسان - بونصر مشکیان - زمزمه کنم که: «واجب داشتم بعضی را از محاسن و معالی وی باز نموده و از ده یکی نتوانستم» و باقی تاریخ چون خواهد گذشت که نیز نام این بزرگمرد نبشته نیاید. □

مرد فضیلت و نجابت

● دکتر رضا انزابی نژاد

... مرد تکیده بود، مرد خسته بود، مرد تکیده تر از شمار سالها پیش می نمود، اما وقتی حافظ می خواند طنین صدا به غزل جان می بخشید.

سنگینی گوش - حتی با سمعک نیز - رخصت نمی داد به سخنان خنده برانگیز بخندد، اما دیگران که می خندیدند مرد نیز دهان به خنده می گشود!

... چند سال می شود؟ شما بگویید، از خرداد ۱۳۴۱ تا آذر ۷۷ چند سال می گذرد؟ ماهها و سالهای آشنایی ما.

مرد - که تندیس نجابت و فضیلت بود - هم اینک در منظر چشمم نشسته: خرداد ۴۱، در گناباد، دبیرستان ناصر خسرو، با آن لباس سُرهمه ای تمیز اتو کشیده، موهای سیاه شانه زده و از چپ فرق واکرده، و نه حتی یک موی سفید.

مرد برای امتحان و انتخاب چند دانش آموز برای دانشسرای مقدماتی آمده بود، با کیفی قهوه ای که سوالهای لاک و مهر شده در آن بود.

... در همان جلسه امتحان بود که به نگاهی و کلامی «گفتنی گفته شد و بسته شد آنکه پیمان» و به قول آذربایجانیها «ستاره هاما با هم خواندند» و ما شدیم دوست.

در سال ۴۹ که به تبریز رفتم، هفده سال - غیر از دیدارهای گذرای تابستانها در مشهد - شکستگیهای روزگار جافی را به مومیای نامه و خامه برهم می نهادیم، تا خیطا آن ضرب المثل که «پرسیدند از کجایی، گفت هنوز زن نگرفته ام» جامه خراسانی به اندامم برید و تا